

اندر اوصاف فرهنگ کهن «قانون ادب» و تصحیح آن

گلپر نصری*

هانیه دهقانی محمدآبادی**

پیشکش به دکتر محسن محمدی فشارکی

چکیده

فرهنگ عربی - فارسی قانون ادب از رشحات قلمی حبیب تفریسی، دانشمند، ادیب، طیب و نویسنده قرن ششم هجری است که ظاهراً در سال ۵۴۵ق تألیف شده است. این کتاب که بیش از شصت هزار مدخل دارد، با بهره‌گیری از حدود پنجاه اثر مشهور (از جمله، کتب علم ادب، فرهنگنامه‌های عربی - عربی، و عربی - پارسی) گردآوری شده و یکی از قوامیس مفصل و کهن دوزبانه است که جدا از ارزش محتوایی، از نگاه زبانی هم به‌عنوان متنی از شمال‌غربی‌ترین قلمرو فرهنگی ایران جایگاهی ویژه دارد.

سال‌ها پیش، غلامرضا طاهر قانون ادب را برپایه دستنویس معتبر و چهارصد برگه کتابخانه حفید افندی ترکیه (کتابت: ۵۴۸ق)، با زحمت بسیار و همت والا تصحیح کرد و در سه مجلد (بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰-۱۳۵۱ش) به چاپ رساند. در این مقاله، با کمک نسخه مذکور و با استفاده از منابع دیگر، ذیل و تکمله‌ای بر چند مدخل از این کتاب نوشته شده است.

کلیدواژه‌ها: قانون ادب، حبیب تفریسی، فرهنگ کهن عربی - فارسی

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۴/۱۲ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۶/۶

* استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه یزد (نویسنده مسئول) / g.nasri@yazd.ac.ir

** دانش‌آموخته کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی / dehghani.h@ut.ac.ir

مقدمه

قانون ادب، نوشته کمال‌الدین ابوالفضل حبیب بن ابراهیم تفلیسی^۱، واژه‌نامه‌ای عربی - فارسی است که ظاهراً در سال ۵۴۵ق نگاشته شده است. البته این تاریخ به یکی از نسخه‌های کتاب مستند است که در آن، طیّ قطعه‌ای، حبیب اشاره می‌کند که «پس از چهار سال کوشش، از تألیف مهم‌ترین و مفصل‌ترین کتاب خود، قانون ادب، فراغت یافته است: تمام کردم در سال پانصد و چل و پنج ز فضل یزدان، اندر ادب من این قانون چهار سال در او نفس و جان شیرین را ز بس تفکّر، در رنج داشتم مقرون» (ریاحی، ۱۳۷۹: ۲۶۷)

زمان حیات حبیب به طور دقیق مشخص نیست. وی با قلج ارسلان بن مسعود، از سلاجقه روم (حک. ۵۵۱-۵۸۴)^۲، و فرزندش، قطب‌الدین ملک‌شاه، هم‌زمان بوده و برخی از آثار خویش را برای آنان تألیف کرده است.

زادگاه حبیب ظاهراً تفلیس (پایتخت گرجستان کنونی) بوده، اما او روزگار خود را در آسیای صغیر، بویژه قونیه سپری کرده است. از این نظر، زبانی که وی در آثار فارسی خود به کار برده، به احتمال زیاد، تحت تأثیر فارسی متداول در غرب ایران و آسیای صغیر است (صادقی، ۱۳۸۰: ۱۹۹).

بنابر قرائن و شواهد متنی و تاریخی، از جمله اتحاف‌نامه تقویم الأدویه (فرهنگ دارویی پنج‌زبانه)، که به شرف‌الدین علی بن طراد بن محمد زینبی (۴۶۲-۵۳۸ق)، وزیر دو خلیفه عباسی، المسترشد و المقتفی پیشکش شده، حبیب «یکسره از تفلیس به دیار روم نرفته؛ بلکه در آن میانه مدّتی را هم در بغداد گذرانده است» (درباره دلایل این مهاجرت، نک. ریاحی، ۱۳۷۹: ۲۶۵-۲۶۶).^۳

زمینه موضوعی آثار قلمی حبیب گوناگون است؛ از آن میان، شاید کفایة الطب و بیان

۱. درباره نام و کنیه حبیب در منابع مختلف، نک. مقدمه رضوی بر قیسی، ۱۳۹۰: ۲۴-۲۵.

۲. در باب دوره حکومت قلج ارسلان دوم، نک. سارم، ۱۳۸۳: ۶۶۵-۶۶۶.

۳. «وجود حبیب و گنجینه عظیم آثارش از جنبه‌های گونه‌گون اهمّیت دارد؛ نخست اینکه از شمال‌غربی‌ترین قلمرو فرهنگی ایران در اوایل قرن ششم برخاسته است. دیگر اینکه بغداد، بزرگ‌ترین مرکز علمی آن روز رارها کرده و به روم رفته و در آنجا اقامت گزیده است و این از قرائن بارز رواج زبان فارسی در آن دیار است» (ریاحی، ۱۳۹۰: ۴۰).

الطّب (هر دو در پزشکی)^۱، کامل التّعیر (در خوابگزاری)، تقویم الأدویه (در داروشناسی)، بیان التّجوم (در هیئت و نجوم) و ترجمان القوافی^۲ (واژه‌نامه عربی - فارسی) شاخص‌تر باشند^۳؛ اما یکی از مهم‌ترین آثار او بی‌تردید فرهنگنامه عربی به فارسی قانون ادب است که بیش از شصت هزار مدخل دارد.

حُبیش درباره وجه تسمیه کتاب چنین نوشته است:

نامش کتاب قانون الادب نهادم، زیرا که این کتاب، در ادب، اهل عجم را اصل و قانونی بزرگ است؛ خاصه شعرا را از بهر قافیة شعر، و ادبا را از بهر لغات مشکل، و کسانی را که در علم ادب محتاج و راغب باشند، جمله را، کتاب به کار آید (تفلیسی، ۱۳۵۰: ۱/بیست/گ اپ).

مؤلف در نگارش این فرهنگ، از بسیاری واژه‌نامه‌های عربی به فارسی، مانند السّامی فی الأسامی، المصادر، کتاب الخلاص، البلّغه و مقدّمة الأدب بهره برده است (نک. همان: ۱/نوزده). او در مقدّمه گوید: «چون از تصنیف کتاب بیان التّصریف^۴ پرداختم، نگاه کردم به کتب‌هایی که در علم ادب به پارسی هرکس ساخته بودند؛ کتابی ندیدم که اسماء و افعال

۱. توضیحات رضوی برقی درباره طیب یا متطبّب بودن حبیش، در دانشنامه جهان اسلام خواندنی است (نک. رضوی برقی، ۱۳۸۷: ۵۷۸).

۲. با نام‌های دیگری چون «بیان القافیه»، «ترجمان قوافی»، «فرهنگ قوافی»، «القافیة التّافعة» و...؛ البته تصحیح این کتاب هنوز منتشر نشده است.

۳. مراد مؤلف ساختن کتابی بوده است که شاعران را برای تنظیم قوافی به کار آید. حبیش لغات عربی را که هم قافیه‌اند به دنبال یکدیگر آورده و برابر فارسی هریک را در زیر واژه عربی ذکر کرده است (سیدهندی، ۱۴۰۰: ۹).

۴. چاپی: خاصه.

۵. چاپی: بیان التّجوم؛ در برخی از نسخه‌های قانون ادب، «بیان التّصریف» ضبط شده و در برخی «بیان التّجوم» آمده است. محمّدامین ریاحی (۱۳۷۹: ۲۶۷) در این باره نوشته است: «من ضبط بیان التّصریف را ترجیح می‌دهم. علاوه بر اعتبار نسخه‌ها، به این دلیل که موضوع بیان التّجوم با قانون ادب تناسبی ندارد. برعکس، بیان التّصریف شباهت موضوعی بیشتری با قانون دارد. پس باید پذیرفت که در ۵۴۱ بیان التّصریف را تألیف کرده بوده است. آن کتاب [= بیان التّصریف] گویا باقی نمانده...». جدا از آنچه استاد ریاحی نوشته‌اند، شاید سجع بین «تصنیف» و «تصریف» در آغاز جمله هم مورد نظر حبیش بوده است که باز قرینه‌ای است بر رجحان همین ضبط.

و جمع و حرف، این جمله^۱، مشروح اندرو بود؛ چنان که معنی هر یکی از آنچه یاد کرده شد، به پارسی واضح، در آن کتاب دیدار کرده باشند که هر خواننده‌ای و آموزنده‌ای آن را زود فهم کند و دریابد» (همان: ۱/هجده/گ ۱ پ^۲).

شیوه تبویب قانون ادب بر اساس ماده لغت، و بر پایه حرف آخر هر کلمه است: «واژه‌ها به ترتیب حرف آخر آن‌ها به بیست‌ونه کتاب بخش شده است؛ زیرا که حبیش الف را کتابی، و همزه را کتابی جدا ساخته است» (تفلیسی، ۱۳۵۰: ۳/هفت). در هر کتاب، یکی از حروف الفبا ملاک قرار گرفته است؛ مثلاً کتاب «بی» در برگزیده کلمات مختوم به حرف «ب» است که به ثلاثی، رباعی، خماسی و سداسی منقسم می‌شود. در این تقسیم‌بندی، مجموع حروف هر لغت مناط بوده است؛ برای نمونه، مدخل «الکتاب»، با معانی مختلف (نامه حکم و فرموده خدای تعالی || اندازه || نبشتن و...)، در کتاب «بی»، بخش رباعی نقل شده است (نک. تفلیسی، ۱۳۵۰: ۱۹۱-۱۹۲)، زیرا چهار حرف دارد. واژه‌هایی مانند «الدابة» به معنای جنبنده و ستور، و «الشابة» به معنای زن جوان نیز در کتاب «بی»، بخش رباعی آمده است، اما چون یک تایی مدور زیادت بر چهار حرف دارد، با یک توضیح فرعی از سایر کلمات رباعی جدا شده است^۳ (نک. همان: ۱۹۷). یا «الإحباب» به معنی دوست داشتن، که پنج حرف دارد، در کتاب «بی»، بخش خماسی آمده است (نک. همان: ۲۰۱). حبیش «در هر کتاب، واژه‌ها را به نه بخش تقسیم کرده و هر وزن را در یک بخش به نام «نوع»، از نوع اول تا نهم جای داده که از این قرار است: ۱. وزن اب: هر واژه‌ای که حرف پیش از حرف آخرش فتحه داشته باشد^۴؛ ۲. وزن اب: هر واژه‌ای که حرف ماقبل آخرش ضمّه داشته باشد^۵؛ ۳. وزن اب: هر واژه‌ای که حرف قبل از آخرش کسره دارد^۶؛ ۴. وزن

۱. چاپی: جمله.

۲. به متن چاپی و نسخه خطی، هردو، ارجاع داده‌ایم.

۳. بالای این دست کلمات نوشته شده: و منه بزیاة الهاء؛ یعنی این کلمات هم رباعی است، یا مربوط به بخش رباعی است؛ ولی یک «هاء» اضافه دارد (برای نمونه، نک. ص ۱۹۷).

۴. مانند «الرّب» که در همین وزن، بخش ثلاثی آمده است؛ چون ۳ حرف دارد.

۵. مانند «السُّحْب» به معنای ابرها.

۶. مانند «المراکب» که در همین وزن، بخش خماسی آمده است؛ چون ۵ حرف دارد.

آب: حرف پیش از آخرش الفِ ممدود باشد^۱؛ ۵. وزن اوب: کلمه‌ای که حرف پیش از آخرش واوِ ماقبل مضموم باشد^۲؛ ۶. وزن ایب: واژه‌ای که حرف پیش از آخرش یاءِ ماقبل مکسور باشد^۳؛ ۷. وزن آتب: باید حرف پیش از آخرش، ساکنِ ماقبل مفتوح باشد^۴؛ ۸. وزن اُتب: هر واژه‌ای که حرف پیش از آخرش، ساکنِ ماقبل مضموم باشد^۵؛ ۹. وزن اِتب: هر کلمه‌ای که حرف پیش‌آخرش، ساکنِ ماقبل مکسور باشد^۶ (تفلیسی، ۱۳۵۰: ۳/هفت - هشت).

چنان‌که پیداست، شیوه مؤلف در تدوین قانون ادب قدری پیچیده و یافتن مدخل‌ها در آن اندکی دشوار است. از این جهت، کتاب، برای سهولت استفاده، بیش از هر چیز، به یک نمایه‌واژگان (فارسی و عربی) نیاز دارد.^۷

غلامرضا طاهر، دبیر و پژوهشگر اهل شهرضا (۱۳۰۷-۱۳۹۰ش)، قانون ادب را براساس نسخه ارزشمند و اصیل محفوظ در کتابخانه حفید افندی ترکیه (کتابت: ۵۴۸ق)، که میکروفیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود، تصحیح کرد و در فاصله ۱۳۵۰-۱۳۵۱ش در سه مجلد به چاپ رساند. او از دستنویس ترخان والده که اصل آن در کتابخانه سلیمانیه استانبول موجود است و عکس آن - مانند نسخه حفید افندی و

۱. مانند «الباب» که در همین وزن، بخش ثلاثی آمده است؛ یا «الإحتجاب» که باز در همین وزن، بخش سُداسی آمده است؛ چون ۶ حرف دارد.

۲. مانند «الغضوب» به معنای خشمناک که در بخش رباعی آمده است.

۳. مانند «التعریب» که در همین وزن، بخش خُماسی آمده است.

۴. مانند «الضرب» که در همین وزن، بخش ثلاثی آمده است؛ یا «الکعبیه» که در همین وزن و همین بخش آمده و مؤلف با عبارت «وَمِنْهُ بَزَادَةُ الْهَاءِ» آن را از کلمات قبل، یعنی ثلاثی‌ها، متمایز کرده است.

۵. مانند «القرب» و «الرُعب».

۶. مانند «الجزب».

۷. بعد التحریر: خوشبختانه به‌تازگی نمایه مدخل‌های عربی کتاب با عنوان فهرست الفبایی لغات عربی قانون ادب به همت خانم معصومه امینیان تدوین و منتشر شده است. ایشان جدا از تنظیم فهرست، کوشیده‌اند تا صورت صحیح برخی از لغات عربی را که به شکل‌های نادرست در متن چاپی قانون ادب ضبط شده است، به دست دهند و بدین طریق، حدود ۵۵۰ مورد از اغلاط متن چاپی را اصلاح کرده‌اند (نک. امینیان، ۱۴۰۲: شش).

بسیاری نُسخِ دیگر - به همّت شادروان مجتبی مینوی تهیه شده، به‌عنوان نسخه‌بدل کمک گرفت. این نسخه البته ترقیمه ندارد و دقت و اصالت آن به‌هیچ‌روی در حدّ دستنویسِ اساس نیست (نک. تفلیسی، ۱۳۵۰: ۱/یازده - سیزده). همچنین، از دستنویس دیگری با تاریخ کتابت ۶۷۷ق، برای تصحیح مقدمه و برگ‌هایی از کتاب که در دستنویسِ اساس بدخط و غیرمضبوط بود، استفاده کرد (نک. همان: ۱/چهارده).

استخراج ویژگی‌های زبانی و رسم‌النخطی نسخه‌های کهنِ قانون ادب، که تا کنون بدان پرداخته نشده، از بایسته‌های پژوهش است و بجاست که مقاله‌ای مستقل، بویژه درباب خصوصیات لغوی و آوایی این فرهنگ نسبتاً مطوّل نوشته شود. از آن جمله است:

- ابدال مصوّت

ایستیدن (گ ۲۰۱ پ/ص ۸۹۷): تاریز [= تیریز] (گ ۱۹۶ ر/ص ۸۷۰): تنورآشوب
[= تنورآشوب] (گ ۶۷ ر/ص ۳۰۸): خوساندن [= خیساندن] (گ ۲۳۱ پ/ص ۱۰۴۰):

- ابدال صامت

خوزدو [= خبزدو] (گ ۲۵ ر/ص ۸۴: ندارد/ص ۱۵۵): شکنه [= سکنه/اسکنه] (گ ۱۴۱ ر/ص ۶۳۹): ورده [= برده] (گ ۳۹۰ ر/ص ۱۷۹۴):

- تخفیف مصوّت

«الأشلاء: اندمهای^۱ مردم» (گ ۲۶ ر، س ۴/ص ۸۷): «الطُّهر: پاکزگی» (گ ۱۶۱ پ، س ۶/ص ۷۲۱). «المسیخ: گوشت ریزده [= ریزیده]» (گ ۹۶ ر، س ۱/ص ۴۳۷).

- کاربردها و تلفظ‌های خاص کلمات

بربُط (گ ۴۴ پ/ص ۱۸۹، نیز، گ ۳۵۲ پ/ص ۱۶۱۷^۲): بربُطها^۴ (گ ۲۱۰ ر/ص ۹۳۷):

۱. چاپی: «اندامهای»؛ استاد طاهر در حاشیه مرقوم کرده‌اند: «در نسخه‌ی اساس اندمها بود که بدین شکل تصحیح شد».

۲. حاشیه‌ی متن چاپی: تر [= نسخه‌ی ترخان والده]: ریزنده، و شاید «ریزیده» درست باشد.

۳. در کامل‌التعبیر (ص ۱۹۳) نیز «بربُط» آمده است.

۴. چاپی: بدون حرکت.

بُستر (گ ۳۵ پ/ص ۱۳۷)؛ پیراهانهای بی آستین (گ ۷۴ پ/ص ۳۴۵)؛ سَبَل/ سَبَل
[= سَبَل/ سَبَل]^۱ (گ ۵۶ ر/ص ۲۶۰)؛ شِش [= شُش]^۲ (گ ۱۶۰ پ، س ۱۴/ص ۷۱۷، نیز،
گ ۳۸۲ پ، س ۴/ص ۱۷۵۴)؛ مُرغزارها (گ ۵۸ پ/ص ۲۷۰) و

- حذف صامت غَنَّة /n/ پس از مصوَّت بلند /ā/:

جوامردان (گ ۲۵ پ/ص ۸۵)؛ جوامردخو (گ ۲۶۶ پ/ص ۱۲۱۹)؛ گرامایه (گ ۱۱۱ پ/
ص ۵۰۷؛ گ ۲۲۰ ر، س ۱۴/ص ۹۸۳).

حذف صامت غَنَّة /n/ از پایانِ مصوَّت‌های بلند در بسیاری از کلمات دیده می‌شود؛
برای نمونه، آسما [= آسمان]، ایشا [= ایشان]، سنگی [= سنگین]، نگوسار [= نگوسار] و
مقاله‌ی علی اشرف صادقی با عنوان «دو تحوّل آوائی در زبان فارسی: حذف و اضافه شدن
صامت "ن" بعد از مصوَّت‌های بلند» توضیحات سودمند و ممتّعی در این باره دارد
(نک. صادقی، ۱۳۸۳: ۵-۸).

- اشباع کسره:

«البجر: فرمانی [= فرمان] بزرگ» (گ ۱۶۰ پ/ص ۷۱۷).

«السّرطان: بعضی گویند کی آماسی [چ: آماس] ساقهای پای» (گ ۳۵۶ پ/
ص ۱۶۳۳).

«الفُرصَة: جایگاهی [چ: جایگاه] سیاهی دویت» (گ ۲۰۷ پ/ص ۹۲۲).

«المراعش: مرغانی سخت بالا پرنده» (گ ۱۸۹ پ/ص ۸۳۸).

«المُعقّبات: زنانی که پسی^۳ شتران بیستند به وقت آب خوردن شتر» (گ ۶۱ ر/
ص ۲۸۰).

- صورت جمع کلمات، و صامت میانجی:

در بسیاری از متون فارسی که قبل از قرن ششم نوشته شده‌اند، مانند تاریخ سیستان،

۱. به معنای سُم.

۲. در کامل‌التعبیر حبیب‌نیز «شش» آمده است (نک. کمیلی، ۱۳۹۲: ۲۰۹).

۳. حاشیه مصحح: چنین است در اساس و ظاهراً «پس» درست است.

نوروزنامه منسوب به خَیام و جامع‌الحکمتین ناصر خسرو و التفهیم بیرونی، کلماتی مانند «ترسا»، «دانا»، «همتا» و غیره، و کلمات عربی مانند «بَنا»، به شکل «ترسان»، «دانان»، «همتان» و «بنان» جمع بسته شده‌اند؛ املاي «آن» در این کلمات نشان می‌دهد که صامت میانجی در اینجا همزه است. در مرحله انتقال، این کلمات به هردو صورت جمع بسته می‌شده‌اند. در نسخه‌ای از تفسیر سورآبادی که جلد اول آن در سال ۱۳۵۳ از طرف بنیاد فرهنگ ایران به صورت عکسی چاپ شده و تاریخ کتابت آن احتمالاً حدود قرن هفتم است، کلمه «ترسا» به هردو صورت «ترسان» و «ترسایان» جمع بسته شده است (صادقی، ۱۳۸۰: ۴۳).

برخی از کلمات جمع در قانون ادب:

آهویان^۱ (گ ۵۴ر، س ۱۴ص ۲۵۰؛ گ ۲۹۱ر، س ۱۱ص ۱۳۳۸؛ گ ۳۵۶پ/ص ۱۶۳۳)؛
دانان^۲ (گ ۲۷ر/ص ۹۳)؛ فاخته‌یان (گ ۵۶پ/ص ۲۶۲)؛ کرباسویان (گ ۳۵۵پ/ص ۱۶۲۹)؛ کفچلیزویان (گ ۱۹۶ر/ص ۸۷۱).

- واو معدوله:

خاب = خواب (گ ۲۱۷ر/ص ۹۷۰ح)؛ خرشید = خورشید^۳ (گ ۲۱۱ر/ص ۹۴۱ح).

در این مقاله، بخش‌هایی از نسخه کتابخانه حفید افندی که اساس چاپ قانون ادب بوده

۱. چاپی: آهوان.

۲. چاپی: دانایان؛ دانان در برخی ترجمه‌های قدیم قرآن به کار رفته (برای نمونه، نک. فرهنگنامه قرآنی، ۱۳۷۲: ۱۰۳۶/۳؛ تفسیر قرآن پاک، ۱۳۴۸: ۲۴؛ ترجمه قرآن ماهان، ۱۳۸۳: ۹۴) و در متون دیگر مانند سیر الملوک (نظام‌الملک طوسی، ۱۳۴۷: ۴۵) و نوروزنامه (خَیام نیشابوری، ۱۳۱۲: ۲) نیز آمده است.

۳. این شیوه کتابت که می‌تواند مبتنی بر تلفظ باشد، برای کسانی که با نسخ خطی مأنوسند، غریب نیست؛ نمونه‌های آن را در دستنویس‌های دیگر می‌توان سراغ کرد (برای نمونه، نک. مجمل التواریخ والقصص، ۱۴۰۰: ۱۸۶، س ۸؛ محمّد بن یغمور، ۱۳۹۵: ۵۷، ۶۸، ۱۴۳، ۱۵۳، ۲۰۳، ۲۷۸ و...؛ نجم رازی، ۱۳۵۲: ۱۵۹). کتابت واو معدوله در ترجمان القوافی حبیبش نیز چنین است (نک. سید هندی، ۱۴۰۰: ۱۲). مرحوم یزدگردی درباره ضبط خرشید در نفثه المصدور (ص ۴ح) نوشته است: «این کلمه در بسیاری از نسخ خطی قدیم، بدون "وا" آمده و در برخی از فرهنگ‌ها نیز علاوه بر صورت مشهور آن، به صورت خرشید نیز ضبط شده است، و چون مصنف [= زیدری نسوی]، که در مراعات بدایع لفظی اصراری تمام داشته، یکبار آن را در ص ۱۲۱، س ۱۱ و ص ۱۲۲، س ۱ به رعایت جناس خط با "خرسند" قرینه آورده، توان گفت که وی نیز ظاهراً آن را بدون واو نوشته بوده است» (با سپاس از دکتر وحید عیدگاه طریقه‌ای برای یادآوری این یادداشت).

و ترقیمه آن یازدهم جمادی‌الاولی سال ۵۴۸ هجری را نشان می‌دهد،^۱ با متن چاپی تطبیق داده شده و نکاتی در باب تصحیح غلامرضا طاهر بیرون‌نویس شده است.^۲

۱. الخَلَا: گیاههای خشک (ص ۱۳).

■ نسخهٔ اساس (گ ۱۰ پ، س آخر) «گیاههای خشک» دارد که از مقولهٔ حذف صامتِ دمشی /h/ بعد از مصوت بلند است:

هم از آن گیاههای با بوی و رنگ شناسنده خواننده ورا استرنگ
(اسدی طوسی، ۱۳۵۴: ۱۶۹)

گیاههای کوهی فراوان درود بیفگند ازو هرچه بیکار بود
(فردوسی، ۱۳۹۶: ۳۳/۶)

ز شیرین گیاههای کوه و دره شکر یافته شیر آه‌وبره
(نظامی، ۱۳۶۸: ۳۸۰)

حذف صامتِ /h/ پس از مصوت بلند در کلمات دیگر نیز دیده می‌شود؛ مانند سیا [= سیاه]، شکو [= شکوه]، گرو [= گروه]، گوا [= گواه] و... (نک. عطائی کچوئی، ۱۴۰۱: ۹۳۹).

۲. المِلخِی: بوی دادن (ص ۲۳).

■ بوی‌دان احتمالاً به جهت خطای مطبعی تبدیل به بوی دادن شده است. «المُسْعَط: بوی‌دان» (تفلیسی، ۱۳۵۰: ۹۳۳). «المَسَاعِط: بوی‌دانها» (همان: ۹۳۸). «الجُونَة: بوی‌دان» (همان: ۱۶۶۲؛ نیز، نک. علی صفی، ۱۳۹۹: ۸۳، س آخر).

۱. این نسخه، زودتر از آنچه می‌پنداشتیم و بدون گذر از مرسومات دست‌وپاگیر اداری، به لطف دوستان بزرگوار، دکتر مسعود قاسمی و دکتر علی نویدی ملاطی، به دستمان رسید. این دو عزیز، همچنین استاد گرانمایه، دکتر محمدرضا ابن‌الرّسول، مقاله را پیش از چاپ خواندند و نکات سودمندی را یادآور شدند.

۲. از یاد نباید برد که هرآنچه این نسل بی‌تکرار می‌نوشتند و بازماندگان اندک‌شمارشان می‌نویسند، حاصل تتبع و تصفح و مؤانست دائم با متون بوده و بس. پیشینگان دسترس به پیکرهٔ زبانی نداشتند. الواح فشرده‌ای که متون را طبقه‌بندی شده، با قابلیت جستجو در اختیار ما می‌گذارد، فراهم نیامده بود و کتابخانه‌های مجازی و دیجیتال را کسی نمی‌شناخت. چنین بود که با متون پیوندی ژرف داشتند. زیرا غالباً کتابها را از سر تا سوی پایان می‌خواندند.

۳. المرعزی: پرپشم (ص ۴۲).

المرعزآء: پرپشم (ص ۱۱۰).

■ بزپشم درست است: «المرعز والمرعزآء والمرعزی: بزپشم» (زنجی سجزی، ۱۳۶۴: ۳۰۳). «المرعزآء: پشم بز» (دهار، ۱۳۴۹: ۵۷۳). استاد طاهر در برگی دیگر از کتاب، ضبط درست را آورده‌اند: «القَهز: جامه‌ای که از ابریشم و بزپشم کنند» (تفلیسی، ۱۳۵۰: ۷۶۴). «و اگر بر سر، کلاه از بزپشم سیاه ببند، چنان‌که عادت مردمان آذربایجان است، دلیل بر خیر و منفعت کند» (همو، ۱۳۹۴: ۹۲۹). این ترکیب به صورت بزوشم نیز به کار رفته است: «و گلیم‌های بزوشم یعنی مرعز نیکو بافند» (اصطخری، ۱۳۴۰: ۱۶۶). «الإضریح: خز سرخ و گلیم زرد از بزوشم» (زنجی سجزی، ۱۳۶۴: ۳۶). بزوشم و بزوش نیز به همین معناست:

بزوشم و پنبه را کردند پی‌دا پس آن‌گاهی زمستان آفریدند
(نظام قاری، ۱۳۹۱: ۱۲۱)

«بزوش: به ضمّ اوّل و فتح وا... پشم بز را گویند» (رضاقلیخان هدایت، بی تا: ۱۷۲/۱؛ نیز، نک. دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل مدخل؛ نیز، نک. مزداپور، ۱۳۹۰: ۷۶۱).^۱

۴. القفداء: دستاربستی دنبال فروناگذاشته. حاشیه: ظاهراً باید «بستنی» باشد (ص ۶۸).

■ «دستاربست» که در نسخه حفید افندی (گ ۲۲ر) ضبط شده، اصالت دارد و در تاج الاسامی و تکملة الاصناف نیز مقابل «القفداء» به کار رفته است: «القفداء: دستاربست دنبال فروناگذاشته» (ادیب کرمنی، ۱۳۸۵: ۵۲۴؛ نیز، نک. تاج الاسامی، ۱۳۶۷: ۴۳۴). «العِمَّة المِیلاء: دستار بستنی (ظ: دستاربستی) دنبال فروگذاشته، القفداء صِدها» (ادیب کرمنی، ۱۳۸۵: ۵۹۱). ظاهراً یای پایانی در «دستاربستی دنبال فروناگذاشته» از باب اشباع کسره باشد، زیرا مدخل عربی القفداء معرفه است؛ بنابراین یای نکره نمی‌تواند بود. علی‌روای در ذیل فرهنگها «دستاربست» را چنین تعریف کرده‌است: «نوعی دستار که

۱. در فرهنگ نفیسی (۵۹۶/۱) بزوش فقط «بز مانند و مثل بز» تعریف شده است.

بر سر ببندند و دنباله آن را رها نکنند» (رواقی، ۱۳۸۱: ۱۶۷). محمدحسین تسبیحی نیز، ضمن اشاره به رسم دستاربندی در پاکستان، «دستار بست» را «مندیل و عمامه کتابی نازک» معنا کرده است (نک. تسبیحی، ۱۳۵۵: ۳۹).

۵. العَرَماء: ماده میس نگار (ص ۹۳). العَرَماء: مار نگار (همانجا).

■ نکته جالب این است که لغت نگار، در حوزه زبانی حبیش تفلیسی، ظاهراً به معنای «سیاه و سفید/ آنچه برو نقش های سیاه و سفید باشد» کاربرد داشته است، زیرا برابر اَرَقَم و رَقَماء آمده و سایر معادل های عربی آن نیز همین معنا را تأیید می کند: «الرَقَماء: مار ماده که نگار بود» (همان: ۹۲). «الأَرَقَم: مار نگار» (همان: ۱۴۶۹). نیز این شواهد: «الرَقَماء: مار نگار» (همان: ۷۶). «الخَرَماء: مار ماده که نگار بود» (همان: ۹۱). «الأَرَقَط: مار نگار» (ص ۹۲۹). «الأَرَقَط: نرمیش نگار» (همانجا).

شاهدی از کامل التَّعبیر، کتاب مشهور حبیش در خوابگزاری: «و اگر ببند که مار نگار (چاپی: به نقش و نگار)^۲ بود و اَمَلَس و پاکیزه و مطیع و فرمان بر وی بود، چنان که هر جانب کی خواست وی را همی گردانید و هیچ رنج و گزندی از آن مار بدو نرسید، دلیل کند که گنجی از گنج های ملوک بیابد» (تفلیسی، ۱۳۹۴: ۱۰۱۴).

۶. الإِکْتِلاء: برخیز کردن. حاشیه: در هر دو نسخه چنین است ولی درست «پرهیز» است (ص ۱۰۶).

■ نمونه های ابدالِ h/ به [x] در نظام آوایی زبان فارسی کم نیست (نک. قاسمی، ۱۳۸۸: ۴۹؛ نیز، یکرنگ صفاکار، ۱۴۰۰: ۲۰۶)؛ برخیز صورتی از «پرهیز» است که شواهد کاربرد

۱. البته در قانون ادب، میس سیاه و سفید هم آمده است: «البَعْناء: ماده میس سیاه و سفید» (گ ۲۷ پ، س ۴/ ص ۹۴).

۲. احتمالاً عبارت «به نقش و» در این جمله از کامل التَّعبیر، افزوده کاتبانی است که این معنا را نمی شناخته اند؛ کما اینکه سه نسخه از پنج دستنویس مورد استفاده مصحح، عبارت افزوده را ندارد (نک. تفلیسی، ۱۳۹۴: ۱۰۱۴، حاشیه ۲۴ و ۲۵)؛ ضمناً پیش از این جمله، حبیش درباره مار سبز و زرد و سرخ، و تعبیر دیدن هریکی در خواب سخن گفته است و اینجا سخن به مار سیاه و سفید یا مار ارقم یا مار نگار رسیده است؛ سوم اینکه می دانیم این نوع مار بسیار سخت گز بوده است. حال در جمله مزبور می گوید اگر چنین ماری مطیع و فرمان بر صاحب خواب باشد، او به گنج شاهان دست پیدا می کند.

آن، بویژه از خلال ترجمه - تفسیرهای قرآن دستیاب می‌شود: «ایشان را که پرخیزیدند، نزدیکِ خداوندِ ایشان بوستانها بُهد» (قرآن قدس، ۱۳۶۴: ۱۴؛ نیز، نک. همان: ۵). «و هرکه بود وصیّ بی‌نیاز، پرخیز دست بردن وا مالِ ایشان» (ترجمه قرآن ری، ۱۳۶۴: ۷۲). «بدرستی که پرخیزکاران اندر بهشتها باشند و به جویها اندر» (همان: ۵۴۸). «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»: معنی آن است تا شما متقی شوی به فعلِ روزه و پرخیزی از معاصی...» (ابوالفتوح رازی، ۱۳۷۰: ۹/۳). «زاد عقبی تقوی باید که آن راهی پرآفت است، به پرخیز باید بدان راه رفتن» (همان: ۱۱۶/۳).

۷. الغریب: نام شهری (ص ۲۲۷).

■ نسخه اساس (گ ۴۹ ر، س آخر) در برابر «غریب»، ناشهری^۱ دارد.

۸. الحَوْبَة: بزهی بی فرمان پدر و مادر. حاشیه: اساس: بزه. متن مطابق نسخه تر [=

ترخان والده] است (ص ۲۴۷).

■ ضبط اساس بی اشکال است. باید توجه داشت که در قدیم، پایان بسیاری از کلمات مختوم به صامتِ دمشی /h/، به هردو صورتِ ملفوظ و ناملفوظ ادا می‌شده است؛ مثلاً «ه» در لغتِ «ده»، در عددهای یازده تا نوزده در فارسی معیار امروز ملفوظ است، حال آنکه در قدیم، بیشتر ناملفوظ بوده است (نک. عیدگاه طریقه‌ای، ۱۳۹۹: ۲۳۲-۲۳۳):

ازین دوازده برج سپهر و هفت اختر همه جلالت یاب و همه سعادت بین (مسعود سعد، ۱۳۶۴: ۸۹۰، نیز، نک. همان: ۳۴۷)

در مورد کلمه «بزه» نیز چنین است. این واژه امروزه غالباً با های ملفوظ ادا می‌شود (بزهکار، بزهکاری و ..)، لیکن کاربرد بزمند و بزومند در متون نشان می‌دهد که در قدیم، دست‌کم در برخی از حوزه‌های زبانی، پایان این کلمه ناملفوظ بوده است:

«لا تَحْنَتْ بزمند مشو» (فرهنگنامه قرآنی، ۱۳۷۲: ۴۲۴/۲، س ۹). «حَوْبَة: بزه کردن و

۱. این واژه را از پژوهشگر ارجمند، آقای امیرحسین سیدهندی آموختیم. ایشان با دقتی مثال‌زدنی، ترجمان القوافی حبیبش را زیر نظر دکتر محمود مدبری در دانشگاه کرمان تصحیح کرده‌اند. بنا بر گفته آقای سیدهندی، در تمام نُسخ ترجمان القوافی، به غیر از دستنویس مجلس، در برابر «غریب»، ناشهری آمده است.

هر حرمتی که چون بگذارند بزومند {نسخه بدل: بزمند} شوند، چون دختر و خواهر» (ادیب نطنزی، ۱۳۸۹: ۲۵۴). «و اگر در آن غلطی افتد، مردم بدان بزمند و گرفتار نیست» (ترجمه رساله اضحویه، ۱۳۶۴: ۴۱). «بدرستی که خدای دوست ندارد - لا، بل که دشمن دارد - آن را که کاستکار [= خَوَاناً] بُود و بزَمند [= اَئیمَا]، چون طعمه و قوم او» (سورآبادی، ۱۳۸۰: ۴۷۱/۱؛ نیز، نک. همان: ۴۵۲/۱).

بنابراین بزه [= بزه‌ای] را نباید تبدیل به بزهی کرد. حتّی وقتی «ه» در کتابت آمده است، نمی‌توان مطمئن بود که ادا می‌شده است؛ محتمل است که این کلمه را baza-mand می‌خوانده‌اند: «العنت: بزّه‌مند شدن...» (لسان التّنزیل، ۱۳۶۲: ۷۶).

۹. الدّودات: بازپیچ کودک خُرد (ص ۲۶۷).

■ صورت اصیل این کلمه بازنیچ / بازنیچ است و به صورت باذنیچ و واذنیچ هم استعمال شده است. مقاله علی‌اشرف صادقی توضیحات روشن سودمندی در این مورد دارد:

تردیدی نیست که ضبط جزء دوم این کلمه به صورت «پیچ» که در صحاح، معیار جمالی، تحفه و سرمه آمده تصحیف «نیچ» است و ظاهراً علت این تصحیف، وجود دو فعل «تاب خوردن» و «باد خوردن» است که برای جنبیدن روی تاب به کار می‌روند. از آنجا که ... در بعضی گویش‌ها برای تاب، «باد» نیز به کار می‌رود، در ذهن فرهنگ‌نویسان فوق، بادپیچ مرکب از «باد» و «پیچ» تصوّر شده و «پیچ» را به معنی تاب خوردن و باد خوردن تلقی کرده‌اند (صادقی، ۱۳۸۷: ۲۳۹).

چند شاهد: «الأرجوحة: بازنیچ» (دیباج الاسماء، ۱۳۹۷: ۲۳). «الدّوداة: بازنیچ» (همان: ۹۰).

ز تاک خوشه فروهشته و ز باد نوان چو زنگیانی بر بازنیچ بازیگر (ابوالمثل بخارایی، نقل از مدبری، ۱۳۷۰: ۶۶)

۱۰. الاصلات: کاردهای بزرگ. حاشیه: در نسخه اساس «کارها» بدون دال است (ص ۲۷۰).

■ چنان‌که مصحح در حاشیه متذکر شده‌اند، در نسخه اساس (گ ۵۸ پ) «کارهای بزرگ» آمده است؛ حذف صامت دوم، از خوشه صامت پایانی کلمات، در متون فارسی بی‌سابقه نیست. علی‌اشرف صادقی در دانشنامه زبان و ادب فارسی (در مورد کلماتِ کُرد - کر، درد - در) به این مطلب اشاره کرده است (نک. صادقی، ۱۳۸۶: ۳۱۵/۲). نمونه را: «و هر چند

پزشکان و طبیبان می‌آوردند، هیچ معالجت نمی‌پذیرفت، و آن در [= درد] اعضاها روزبروز زیادت می‌بود» (ترجمه تفسیر طبری، ۱۳۵۶: ۲۰۸۱/۷). نیز: «و هلاک کردیم آنچه گرد بر گر [= گرد] شما بود» (نسفی، ۱۳۶۲: ۹۵۳/۲). بنابراین کارهای [به‌جای کاردهای] بی‌اشکال است. ضمناً بسیار محتمل است که آنچه در برگ ۱۹۶ پ، به صورت در پای چارپای کتابت شده و مصحح محترم در صفحه ۸۷۳ آن را به درد پای چارپایان تغییر داده، از همین مقوله باشد.

۱۱. التَّكْدُحُ: برودن. حاشیه: این لغت را با «ب» و «پ» در مآخذ دسترس خود نیافتیم (ص ۳۸۳).

■ ظاهراً «برودن» همان «رودن» است که جزء صرفی «ب» در آغاز آن افزوده شده است و در اینجا معنای خراشیدن می‌دهد؛ چنان‌که در برگ دیگر از قانون ادب به همین معنا آمده است: «الْحَدَشُ: بروذن^۲» (ص ۸۵۳).

معنای دیگر «رودن» همان آبرود کردن/ اورود کردن، یعنی عریان کردن مرغ یا گوسفند ذبح‌شده از پر و پشم است تا برای پختن مهیا شود (نک. دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «رودن»). همچنان‌که در صفحه ۹۵۶ قانون ادب، در برابر «السَّمِيطُ»، گوشت بروده کرده^۳ آمده است. علی‌رواقی صورت‌های کاربردی دیگر آن را به دست داده و توضیحات مبسوط و ممتعی در این باب آورده است (نک. رواقی، ۱۳۸۲: ۱۶-۱۸؛ نیز، صادقی، ۱۳۹۱: ۳۴). مسعود قاسمی در مقدمه چاپ عکسی المهدب فی المصادر (کردی نیشابوری، ۱۴۰۰: پنجاه و پنج) دو شاهد از دستور اللغه برای آن آورده است: «سَمَطُ: بروده کرد» (ادیب نطنزی، ۱۳۸۹: ۴۱۸). «سَمِيطُ: بروده کرده» (همان: ۴۰۶).

۱۲. الكُدَاذَةُ: باقی خوردی در دیگ. حاشیه: ت: خوردنی (ص ۴۸۴).

■ ضبط نسخه اساس که استاد در متن حفظ کرده‌اند، صحیح است. خوردی در قدیم به

۱. متن چاپی: «گرد بر گرد»؛ تصحیح متن به این صورت و براساس نسخه کهن تفسیر نسفی، برگرفته از مقاله اکرم السادات حاجی سیدآقایی (۱۳۹۱: ۴۴) است.

۲. حاشیه مصحح: ت: پردودن؛ و هیچ یک را در مآخذ خود نیافتیم و معنی آن را ندانستیم.

۳. چاپی: «به روده کرده»؛ ضبط نسخه حفید افندی (گ ۲۱۴): «بروده کرده».

معنای خوراک کاربرد داشته است: «السَّخُونُ: خورده گرم کرده» (تفلیسی، ۱۳۵۰: ۱۶۶۳). شواهدی از واژه‌نامه‌های دیگر: «المَرْقَةُ: خورده» (کردی نیشابوری، ۱۳۵۵: ۱۴۱). «المَرْقُ: خورده» (بادی، ۱۳۹۵: ۱۷۴، س ۱۸؛ تاج الاسامی، ۱۳۶۷: ۵۳۹). «المَرَأُ: خورده فروش» (ادیب کرمانی، ۱۳۸۵: ۶۴۶). «المُزَوَّرَةُ: خورده بیماران» (همان: ۶۸۰). «المِسْحَنَةُ: دیگ که خورده به وی گرم کنند» (همان: ۶۸۱).

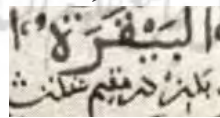
۱۳. الجُذَاذُ: درخت ریزیده. حاشیه: اساس: ریزده (ص ۵۳۶).

■ ضبط اساس بلااشکال است. طی فرایند واجی تخفیف، مصوَّت بلند (ī) به مصوَّت کوتاه بَدَل شده است: ریزیده ← ریزده.

البته این واژه در اصل، ریزِده^۱ است که با تغییرِ ذال مُعْجَمَه در تصحیح متن، تبدیل به ریزِده [rēzida] شده است (برای «ریزده»، نک. قاسمی، ۱۳۸۸: ۵۵). چنین کاربردی در قانون ادب بی سابقه نیست: «الفَسِيحُ: گوشت ریزده از پختگی» (تفلیسی، ۱۳۵۰: ۴۰۸). «المَسِيخُ: گوشت ریزده^۲ از پختگی» (همان: ۴۳۷).

۱۴. البَيْقَرَةُ: به دژ در مقیم شدن. [روی لغت «دژ» نشان گذاشته و در حاشیه نوشته‌اند:] در اساس بدین صورت است: «بیز» که گمان رفت که چنان باید خواند. در لسان معنی مناسب با آنچه مؤلف آورده است نیافتیم، جز این معنی که شاید به آن نزدیک باشد: «ببقر الدار: اذا نزلها واتخذها منزلا» (ص ۵۷۰).

■ «بیز» در اینجا بی معناست. به گمان ما، واژه‌ای که در دستنویس اساس (گ ۱۲۵) زیر «البَيْقَرَةُ» کتابت شده، باید دز خوانده شود. بنابراین «البَيْقَرَةُ: بدز در مقیم شدن [= به دز در مقیم شدن]» است. کاتب حرکت کسره را در زیر حرفِ دال این گونه نشان داده است^۳:



۱. نک. نسخه حفید افندی، گ ۸۹، س ۸؛ گ ۹۶، س ۱؛ گ ۱۱۸، س آخر).

۲. در این مورد هم مرحوم طاهر حدس زده است که «ریزیده» درست باشد (نک. تفلیسی، ۱۳۵۰: ۴۳۷ ح).

۳. ابتدا گمان کردیم که «به دیز در» کتابت شده است (دیز کاربردی از دز است)؛ اما با دقت در رسم الخط نسخه و به یمن راهنمایی آقای مسعود راستی‌پور، یقین پیدا کردیم که کاتب «دز» نوشته است.

۱۵. الهَرّ: دردی بود شتر را. حاشیه: تر: + و سگ که بر زنوبد (ص ۵۷۹).

■ زنوبد صحیح است از مصدر زنوبیدن، به معنای زوزه کشیدن و مویه وناله کردنِ سگ: «الهَریر: زنوبیدن سگ» (زوزنی، ۱۳۷۴: ۱۴۷، نقل از رواقی، ۱۳۸۱: ۲۰۳). زنوبه اسم همین مصدر است: «زنوبه به فتح اوّل و آخر که یای حُطّی باشد... مویه و ناله سگ را گویند و به تازی هریر خوانند» (برهان، ۱۳۶۲: ۱۰۴۱/۲).

۱۶. الذُّعر: ترسانیدن. حاشیه: در اینجا دو خطا هست: الف - «ذغر» با غین معجمه به معنی ترسانیدن غلط و با عین مهمله درست است. ب - «ذعر» به معنی ترسانیدن نیست و به معنی ترسیدن است (ص ۷۱۹).

■ اشکالی در معنای متن نیست. در کتاب المصادر نیز ذعر به همین معنی ضبط شده است: «الذُّعر: بترسانیدن» (زوزنی، ۱۳۷۴: ۱۶۵). صاحب کنز اللغات هم «ذعر» را، با دو تلفظ، به دو معنای لازم و متعدّی ضبط کرده است: «ذعر، به فتح ذال، ترسانیدن و به ضمّ ذال، ترسیدن» (محمّد بن عبدالخالق، بی تا: ۶۲۹/۱).

۱۷. العَنجَموس: راسو (ص ۸۰۶).

■ چنان که علی اشرف صادقی (۱۳۹۴: ۱۰۰) پیش تر اشاره کرده اند، «وارسو در قانون ادب به راسو تصحیف شده است». عَنجَموس در فرهنگ دستور اللّغه نیز مدخل شده که معادل های فارسی آن از این قرار است: وارسوا، وارسو، وارشوه، گوش سم (نقل از همانجا). «وارسو یا وارشو که تلفظ آن بی شک w/vārs/šū بوده، کلمه ناشناخته ای است؛ امّا گوش سم همان گوش سُنَب است که نام دیگر هزارپا، و نام های دیگرش گوش خَیه، گوشالنگ، گوش اندروا، گوش خوره، گوش خارق، گوش خز و گوش خزک است» (همانجا).

۱۸. الضَّرّیس: چاه در سنگ بریده (ص ۸۰۷).

■ چاه در سنگ بُرزیده [= بر آورده] مقصود است؛ زیرا مصدر «ضَرَس» به همین معناست. «واژه بُرزیده اسم مفعول از مصدر «برزیدن» و هم ریشه «بُرز» پهلوی به معنی بلند و برآمده است» (قاسمی، ۱۳۶۶: ۱۴۶). «الضَّرّس: برزیدن چاه به سنگ» (زوزنی، ۱۳۷۴: ۱۰۲؛ نیز، مقرئ بیهقی، ۱۳۶۶: ۱۲۸، نقل از رواقی، ۱۳۸۱: ۵۵). «الضَّرّیس و المَضروس:

[چاه] به سنگ برزیده» (میدانی، ۱۳۴۵: ۴۹۲، س ۳؛ نقل از همان: ۴۰۲). «الضَّرِيس: چاه به سنگ برزیده» (زنجی سجزی، ۱۳۶۴: ۱۹۹، نقل از همانجا). «(لَكِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ غُرَفٌ مِّنْ فَوْقِهَا غُرَفٌ مَّبْنِيَّةٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) [زمر/۲۰]:... ایشان را بود فرفارها از زفر آن فرفارهایی بود برزیده و باویده [= برافراشته و بناکرده] و به هوا درگذاشته...» (ترجمه قرآن موزه پارس، ۱۳۵۵: ۲۱۹).

با توجه به شاهد منقول از قانون ادب، این گمان پیش می‌آید که بُرزیدن، افزون بر معنای ذکرشده، معنای مجازی مانند ساختن و بناکردن و امثالهم نیز داشته است.^۱

۱۹. حاش: پرگست. حاشیه: اساس «برگشت» و آن غلط است (ص ۸۳۹).

■ در نگاه اول، ممکن است ضبط نسخه اساس غلط مسلم جلوه کند، اما درخور توجه است که لغت آشنای پرگست در دو دستنویس از نسخه‌های تفسیر مشهور روض الجنان نیز به صورت برگشت / پرگشت ضبط شده است: «كَلَّا بَلْ هُوَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ [سبأ/۲۷]: برگشت! بل اوست خدای قوی و محکم کار^۲» (ابوالفتوح رازی، ۱۳۷۱: ۵۷/۱۶). همچنین ضبط پرگست در این بیت قطران تبریزی (۱۴۰۲: ۲):
به همت چون فلک عالی، به صورت چون مه رخشا

فلک چون او بود؟ پرگست و مه چون او بود؟ حاشا

در مجموعه دقایق الاشعار پرگست و در مونس الاحرار برگشت است (نک. همان: ۸۶۹).

۲۰. الإقصاص: پیدا شدن آبستنی اسب و جزو. حاشیه: اساس: آبستن (ص ۸۷۵).

■ آبستن در معنای آبستنی / آبستن شدن کاربرد داشته (نک. صادقی، ۱۳۹۲: ۲۹۳، ستون ۲) و در بیان الصناعات حبیش هم استعمال شده است: «هر کشته کز این دو جایگاه خشک شود یا زرد گردد، منع آبستن از جهت وی باشد» (تفلیسی، ۱۳۳۶: ۴۳۴، منقول از

۱. تذکر آقای مسعود راستی‌پور.

۲. محمد مهیار هم در نقد خود بر تصحیح روض الجنان این کاربرد را غلط انگاشته و نوشته است: «سوره ۳۴، آیه ۲۷، برابر نهاد کَلَّا، برگشت ضبط شده است که یقیناً خطاست و صحیح آن همچنان که در نسخه بدل آمده و مصححین محترم هم حدس زده‌اند، پرگست است» (مهیار، ۱۳۷۸: ۲۲۹).

صادقی، ۱۳۹۲: ۲۹۳). «طبیعت آن سرد و خشک بود... و اگر زنی بعد از هفت روز هر روز هفت حَب فروبرد، منع آبستن کند» (ابونصر هروی، ۱۳۴۶: ۱۶۴، نقل از همانجا).

۲۱. العُرْضَة: سازگار (ص ۹۲۲).

■ سازگار در لغت‌نامه «سازگار» ضبط شده و احتمالاً از همان جا به متن چاپی قانون ادب راه یافته است (نک. دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل «عُرْضَة»).^۱ شگفت آنکه مأخذ لغت‌نامه، ترجمان القرآن بوده که این واژه در متن چاپی آن درست ضبط شده است: «عُدَّة: سازگار» (جرجانی، ۱۳۳۳: ۶۵). «عُرْضَة: سازگار و آنچه پیش کاری درآید و مانع شود» (همانجا).

۲۲. الإِسْمَاط: بریان با پوست پختن دادن. حاشیه: اسماط به این معنی در لسان، المنجد، المعجم الوسیط، لغت‌نامه، المرجع یافت نشد. ولی در ماده (س م ط) آمده است: سمط الجدی و الحمل یسمطه و یسمطه سمطاً، فهو مسموط و سمیط: نتف عنه الصوف و نظفه من الشَّعر بالماء الحار لیشویه که با معنی اسماط در فوق مناسب است. اما در مورد «دادن» که در آخر عبارت آمده است، باید گفت که به هر جهت زائد است (ص ۹۴۶-۹۴۷).

■ این کاربرد را باز هم در قانون ادب می‌بینیم: «الإِسْمَاط: بینی پاک کردن دادن» (گ ۲۱۱ پ، س ۱۱/ص ۹۴۴). در قدیم گاهی برای تعدیه از این ساختار بهره می‌بردند؛ چنان‌که در برخی از فرهنگ‌های لغت عربی - فارسی، برای معناکردن مصادر متعدی عربی استفاده شده است: «التَّوَضُّعُ: کسی را دست و روی شوی دادن و پاک کردن» (زوزنی، ۱۳۷۴: ۶۳۴). «التَّوَضُّعُ: کسی را دست [و] روی شستن دادن» (تفلیسی، ۱۳۵۰: ۱۲۵). «التَّشْرِیْطُ: شرط کردن دادن» (همان: ۹۵۷). نمونه‌ای دیگر: «الإِصْلَاح: نیکو کردن و آشتی کردن دادن^۲» (لسان التنزیل، ۱۳۶۲: ۷۶).

۲۳. الإِحْقَال: تر بیاوردن کشت (ص ۱۳۸۶).

۱. این نکته را همچون بسیاری نکته‌های دیگر، از مسعود قاسمی آموختم.

۲. همین ساختار متعدی، با افعال دیگر مانند «آوردن» نیز در متون دیده می‌شود: «التَّمْشِیَّةُ: فرا رفتن آوردن» (مقرئ بیهقی، ۱۳۶۶: ۶۱۴). «و سَیَّرَ الْجِبَالَ: و کوه‌ها را فرا رفتن آرند...» (میبدی، ۱۳۷۱: ۳۴۸/۱۰).

■ «تر بیاوردن» معنای مستحسنی ندارد؛ تَر بیاوردن کِشت باید درست باشد. تَر «به کسر اول... برگ درخت نویر آمده و گیاه نورسته را گویند» (برهان، ۱۳۴۲: ۱/۴۹۵).

«الْحَقْلُ وَالشَّطْءُ: تَر» (میدانی، ۱۳۴۵: ۴۹۷، ص ۷). «الإِشْطَاءُ: تَر بیاوردن کشت» (زوزنی، ۱۳۷۴: ۵۴۱). «داستان و صفت ایشان در انجیل عیسی صلوات علیه کَزَرَع أَخْرَجَ شَطْءَهُ: چون کشتی که بیرون آرد تَر آن، و این مثل مصطفی است صلوات الله علیه» (سورآبادی، ۱۳۸۱: ۲۳۸۷/۴-۲۳۸۶). «أَخْرَجَ شَطْءَهُ: که تَر بزند. ۱ و آن اول بار بود که دانه بشکافد» (ابوالفتح رازی، ۱۳۷۱: ۳۶۶/۱۷؛ نیز، نک. بدر خزانه‌ای، ۱۳۹۴: ۱۳۴). این واژه هنوز در برخی از گویش‌ها و زبان‌ها زنده است (نک. حسن دوست، ۱۳۹۳: مدخل ۱۴۹۱) و به صورت تَشْک هم استعمال دارد: «تَشْک: جوانه گیاهان، برگ نورسته، گیاه نورسته قبل از تبدیل شدن به برگ» (تیموری فر، ۱۳۶۲: ۳۴-۳۵).

۲۴. الإِخْتِیَالُ: کشیدن (ص ۱۳۹۵).

■ کشیدن در اینجا بی‌معناست؛ باید کشیدن باشد، به معنای نازیدن، مغرور شدن، فخر فروختن و به خود بالیدن. پیش از این، علی رواقی در ذیل فرهنگ‌های فارسی آن را مدخل کرده و در پی نوشت‌های همان کتاب، جمله قانون ادب را نقل و اصلاح کرده است. چند شاهد:

«بس روزگاری برنیامد که فربه شد و بَطْرَش بجنیبد. ساخت کشیدن (م: کشیدن) و خرامیدن و سرو در زمین خاریدن و بانگ و خروش کردن» (بخاری، ۱۳۶۱: ۷۳، نقل از رواقی، ۱۳۸۱: ۳۰۸). «پس بگشید کشیدنی و برخواند بر بدیهه: هرکه هست بیافت به نادانی بهره‌ای...» (مقامات حریری، ۱۳۶۵: ۲۷۵، نقل از همان: ۵۲۵).

گشنده نیز برابر نهاد مُخْتال است:

«المُخْتال: گشنده» (زنجی سجزی، ۱۳۶۴: ۳۲۱، نقل از همانجا). «گفتم او را: ای شگفت از تو، یا بخواهی رفت گشنده [= نازنده، خرامنده] و بخواهی گداشت مرا سرگردان؟» (مقامات حریری، ۱۳۶۵: ۳۱۳).

این واژه به صورتِ بَشْنده / پَشْنده هم استعمال شده است:

«خدای دوست ندارد هر پَشْنده [= مُخْتال] نازنده را به دنیا» (ترجمه و فصحی‌های قرآن، ۱۳۳۸: ۱۱۶۹، نقل از رواقی، ۱۳۸۱: ۹۵).

۱. ندانم از چه سبب ابوالحسن شعرانی آن را به «که ترکه برآرد» اصلاح کرده و در توجیه آن نوشته است: «ترکه دو برگ اول گیاه است و در زبان امروز، شاخه تر و باریک را گویند» (شعرانی، ۱۳۸۴: ۱۱۸۷).

۲۵. الهوم: جفدان. حاشیه: اساس: چفدان (ص ۱۵۳۷).

■ ضبط اساس (چفد به جای جفد) بلاشکال است و باید همان در متن حفظ می‌شد؛ در یکی از نسخه‌های لغت فرس نیز چفد آمده است: «چفد کوچ باشد و گروهی عام کُنْگَر خوانند...» (اسدی طوسی، ۱۴۰۰: ۶۶۷، س ۷؛ نیز، نک. خاقانی، ۱۳۸۲: ۱۷۵ ح و ۹۰۳ ح؛ عقیلی خراسانی، ۱۳۸۰: ۳۰۶، س ۴؛ اعلم، ۱۳۸۱: ۲۷۸). جفد را هنوز در تاجیکستان چفد می‌گویند (نک. شکوری، ۱۳۸۴: ۶۱۱).

۲۶. النَّيْم: پای بالا بر توده ریگ. حاشیه: در لسان آمده: «النَّيْم: الدَّرَجُ الذی فی الرِّمالِ إذا جَرَّتْ علیه الرِّيح». بنابراین «پای بالا» که به معنای «پله» و «درجه» است در ترجمه «درج» آمده که به معنی راه است و این درست نیست (ص ۱۵۴۶).

■ پای بالا به معنای سربالایی، و متضاد کلمه پانشیب^۱ به معنای «سرازیری» و پایین است.^۲ شواهدی برای پای بالا: «الْأَمْتُ: پای بالا و پای نشیب» (بادی، ۱۳۹۵: ۱۰). «الْحَدَبُ: پای بالا» (بادی، ۱۳۹۵: ۳۴؛ نیز، نک. همان، ص ۱۹۲، س ۹). «رُبِيَّةٌ: پای بالا و چاهی از بهر ددگان» (همان: ۳۸۶). «كُوُودٌ: پای بالا [ی] دشخوار» (ادیب نطنزی، ۱۳۸۹: ۶۵۹). ظاهراً پایه بالا و پایه بنشیب (به ترتیب، برابر نهاد «دَرَجَةٌ» و «دَرَكَةٌ») صورت‌های کاربردی دیگر این دو لغت است که در فرهنگ دستور اللّغه (چ آستان قدس، ص ۳۱۹) و قانون ادب (گ ۵۸ پ، س ۱۶ ص ۲۷۰) دیده می‌شود.

۲۷. الْمِسَنّ: سنگ اسپان. حاشیه: افسان (ص ۱۵۹۱).

«اسبان» در متن، خطای مطبعی، و صحیح آن اِسبان / اَبسان است که صورتی از افسان، و

۱. در این مورد، دلالت مقاله مسعود قاسمی (۱۳۹۴) راهگشا بود. پانشیب در ضیاء الشّهاب به کار رفته و مصححان فاضل کتاب، در نمایه «واژه‌ها و تعبیرها»، آن را با علامت پرسش نشان‌دار کرده‌اند: «وَيْل: دشنام عرب بود؛ و درکه‌ای بود عظیم در دوزخ پانشیب» (ضیاء الشّهاب، ۱۳۹۴: ۲۴۹؛ در این باره، نک. صادقی، ۱۳۹۵: ۷۳۴؛ نیز، قاسمی، ۱۳۹۴: ۳۱-۳۰). این کلمه به صورت پانشیب هم استعمال شده است. البته پانشیب در برهان قاطع و لغت‌نامه فقط به معنای نردبان و زینته‌پایه ضبط شده است، آن هم بدون شاهد؛ اما معادل‌های قرآنی این کلمه در ترجمه‌های قدیم قرآن به خوبی گویاست: «اهبطوا: پانشیب بروید» (فرهنگنامه قرآنی، ۱۳۷۲: ۲۹۵/۱). «هَوَى: پانشیب برود» (همان: ۱۵۸۸/۴).

۲. «بربالا» نیز مترادف «پای بالا» و به معنی سربالایی است: «الرَّبِيعُ: راه بربالا» (غزنوی، ۱۳۸۹: ۱۵۰).

به معنای «آهن یا سنگی است که با آن کارد و شمشیر و مانند اینها را تیز می‌کردند»^۱. استاد در تصحیح برگ‌های دیگر کتاب، صورتِ درست را آورده‌اند (نک. تفلیسی، ۱۳۵۰: ۱۵۸، ۵۳۲ و ۵۳۵).

۲۸. الغَدَان: مَفْنَدَه‌ها در میان گوشت (ص ۱۶۲۸).

■ مَفْنَدَه به جای «مَرغُنْدَه»^۲ باید از مقوله حذف صامت /r/ پس از مصوّت کوتاه /a/ باشد (نک. حاجی سیدآقایی، ۱۳۸۷: ۸۸). «الأفْزَر: آنک بر پشت مَفْنَدِگی (متن: مَفْنَدِکی) دارد» (تاج الأسماء، ۱۳۶۷: ۱۴). در فرهنگ فارسی عجایب اللّغة (سده دهم هجری) آمده است: «مَفْنَدَه: چیزی همچو دُمَل که از اندام برآید؛ چنان‌که عسجدی گوید: بردارد زشتی ز دل خصم [به] نرمی بزداید ایدون ز تن دوست مَفْنَدَه» (ادیبی، ۱۳۸۹: ۱۳۱)

۲۹. القِرْدان: کَنگان. حاشیه: هردو نسخه کنه‌یان (ص ۱۶۲۸).

■ فاخته‌یان (ص ۲۶۲)، کنه‌یان (ص ۱۶۲۸ ح)، کلاژه‌یان (ص ۸۳۸ ح)، گربه‌یان^۳ (ص ۹۲۶ ح)، نرینه‌یان (ص ۶۶۱ ح) و ... [به جای کنگان، کلاژگان، گریگان و نرینگان] که در قانون ادب آمده، مبتنی بر کاربردهای حوزه‌ای زبان فارسی است و نباید آن را تغییر داد. علی‌اشرف صادقی (۱۳۸۰: ۴۱-۴۲) در این باره نوشته است:

در قانون ادبِ حبیبِ تفلیسی که در قرن ششم در آسیای صغیر نوشته شده است و زبان آن به احتمال قوی تحت تأثیر گویش‌های غرب ایران بوده، کلمات «نرینه» و «کنه» به شکل «نرینه‌یان» و «کنه‌یان» جمع بسته شده‌اند.

۱. تعریف، مأخوذ از ذیل فرهنگ‌های فارسی (ص ۴).

۲. شواهد مَرغُنْدَه در متون کم نیست: «... هفتم، مَرغُنْدَه که زیر زفان پدید آید نام وی به تازی ضفدع» (اخوینی بخاری، ۱۳۷۱: ۳۰۳، نقل از رواقی، ۱۳۸۱: ۳۲۷). «و نشان این [=غُر] آن بود که چن سستان بخسبد، مَرغُنْدَه برود و به همان جای که مَرغُنْدَه بود، شکاف پدید بود به بسودن» (اخوینی بخاری، ۱۳۷۱: ۵۵۱). «... و بخاصه ضمادالفتق بمالد آن مَرغُنْدَه را تا برآید و باز ضمادالفتق برنهد» (همان: ۵۵۲). «باز اگر بر وی مَرغُنْدَه بود و زشت گشته بود، آن را دُشید خوانند» (همان: ۵۹۰). «البِئْرَة: مَرغُنْدَه» (ادیب کرمینی، ۱۳۸۵: ۵۱، نقل از رواقی، ۱۳۸۱: ۵۳۸). «الحَنْجَرَة: عَقْدَة الحَلِیق، گلوگاه، و مَرغُنْدَه‌ی گلو» (ادیب کرمینی، ۱۳۸۵: ۱۶۲-۱۶۳). «الدَّيْبِلَة: لک، یعنی مَرغُنْدِگی بر پشت» (همان: ۲۱۹). «العُجْرَة: گره و مَرغُنْدِگی بر شکم» (همان: ۴۸۰).

۳. البته صورت گربه‌گان هم در کتاب (گ ۲۱۱ ر، س ۳ ص ۹۴۰) آمده است.

۳۰. الوَرشَان: کبوتر بنا. حاشیه: در مآخذ دسترس خود کبوتر بنا را نیافتم (ص ۱۶۳۲).

«الوراشین: کبوتران بنا» (ص ۱۶۸۶).

■ کبوتر بنا در مآخذ دیگر هم به کار رفته است: «الورشان: کبوتر بنا، الورشان والوراشین ج» (میدانی، ۱۳۴۵: ۳۵۷، ص ۵). «بدان که ورشان به تازی مرغی بود که به خراسان وی را کبوتر بنا خوانند» (تفلیسی، ۱۳۹۴: ۱۱۶۷). این ترکیب برای مصحح منافع حیوان نیز غریب جلوه نموده، زیرا آن را با پرسش نشان‌دار کرده است: «خون کبوتر بنا در چشم چکانند که خون در او جمع شده باشد، پاک گرداند. بال کبوتر بنا بسوزانند و سحق کنند...» (مراغی، ۱۳۸۸: ۱۵۱). شاهدهی از خواص الحیوان: «و اما یک نوع از او که کبوتر بنا و ترکان آلافاخته گویند، نگه داشتن او شوم است» (تبریزی، ۱۳۹۵: ۹۱).

در شرح قصیده بدایع الاسحار قوامی مطرزی گنجوی، به کبوتر بنا باز خوردیم که اگر تصحیف در نسخه یا بدخوانی مصحح نباشد، لابد همان کبوتر خبرسان است^۱:

سجع، در لغت، بانگ کردن قمری و فاخته و کبوتر بنا بود (نجاتی نیشابوری، ۱۴۰۰: ۹۹).

کبوتر بنا در نسخه قانون ادب (گ ۳۵۶، ص ۲۲ و گ ۳۶۸، ص ۱۲) مشدد است، اما در نسخه خطی السامی فی الاسامی و متن چاپی خواص الحیوان که بدان ارجاع داده‌ایم، تشدید ندارد. ما دلیل متقنی برای مشدد بودن آن نیافتیم. در چندین مقاله، از کبوتر بنا/ بنا سخن رفته است. شگفت آنکه هیچ کس در باب وجه تسمیه این کبوتر و ضبط درست این ترکیب چیزی ننوشته و حتی اظهار تردید هم نکرده است^۲؛ به هر صورت، برای ما همچنان مبهم است.

۱. همان که در تاریخ و صاف، کبوتر خبربر نام گرفته است: «آنگاه مطالعان که شاهین تیزپر نظر ایشان را]]، مُسته،

کبوتر خبربر یقین باشد، بدانند که...» (وصاف الحضرة، ۱۳۳۸: ۶۲۹).

۲. مصحح محترم نیز در باب ضبط و معنای این واژه به شک بوده و در واژه‌نامه پایانی کتاب، با قید تردید، آن را به

«کبوتر پیغام‌رسان» معنا کرده‌اند (نک. نجاتی نیشابوری، ۱۴۰۰: ۲۵۷).

۳. حدس‌های مختلفی می‌توان در این باره زد؛ اما در اولین گام باید صورت اصیل نام این نوع کبوتر را بازجست. بنا؟

بنا؟ بنا؟ کدام یک؟

۳۱. الأری: چیزی به بن دیگ درنوسیدن. حاشیه: دوسیدن به معنی چسبیدن درست

است نه نوسیدن که در برهان نیامده است (ص ۱۸۲۴).

■ نوسیدن صورتی از «دوسیدن»، و به معنای چسبیدن است. شواهدی دیگر: «لَمْ يَجْزُ شُرْبُهُ إِلَى أَنْ يَذْهَبَ ثُلَاثًا، وَ يَبْقَى ثُلَاثُهُ وَ حَدُّ ذَلِكَ هُوَ أَنْ يَرَاهُ صَارَ حُلُوًّا أَوْ يَخْضِبَ الْإِنَاءَ وَ يَعْلُقُ بِهِ: ... وَ حَدُّ آيِنِ أَنْسْتِ كَهْ بَيْنِنْدِ كَهْ شِيرِينِ شَدَهْ اسْتِ يَا كَاسَهْ رَا بَرَنَگِ كَنَدِ وَ دَرِ وِی نُوَسَدِ» (ترجمه التّهایه، ۱۳۴۳: ۶۰۷/۲، نقل از رواقی، ۱۳۸۱: ۳۴۷). «ما این آدمیان کافر نعمت را از گلی آفریدیم دوسنده... عبدالله عَبَّاسِ گفت: گلی باشد درهم نُوسیدَه. قَتاده گفت: آن باشد که در دست نُوسد» (ابوالفتح رازی، ۱۳۷۱: ۱۸۱/۱۶). «درنوسیدن» هم در قانون ادب (ص ۱۶۱۲) دیده می‌شود: «المَحَارِنُ: مَغْسَانِ انْگِیْنِ كَهْ بِرِ شَهْدِ دَرِنُوسِنْدِ».

۳۲. الوهی: شلشله شدن جامه. حاشیه: معنی مناسب این‌جا برای این کلمه نیافتیم. آیا

دراصل «شیشله» نبوده است؟ شیشله: پارچه ابریشمین سوراخ‌شده به واسطه گزیدگی موش و جز آن (ناظم الاطبایا) (ص ۱۸۲۷).

■ شیشله شدن به معنای نخ‌نما شدن لباس و پارچه است، اما شلشله هم غلط نیست؛ بلکه بنا بر شواهد، کاربرد دیگری از همین واژه است. گویا در این واژه، «همگونی»^۲ صورت گرفته است؛ یعنی در قیاس با لام دوم، لام اول افزوده شده است. در نسخه‌بدل‌های تاج المصادر نیز شلشله آمده است: «الْوَهِيُّ وَ الوَهِيُّ: دریده و شیشله {نسخه‌بدل: شلشله} شدن» (مقری بیهقی، ۱۳۶۶: ۱۷۴/۱). «الإِيهَاءُ: شیشله {نسخه‌بدل: شلشله} گردانیدن» (همان: ۵۰۷/۲).

۳۳. القلی: خشار. حاشیه: چنین است در هردو نسخه ولی در برهان شخار به تقدیم

شین بر خاء آمده است و در حاشیه برهان مصحح دکتر معین به نقل از لغت فرس آمده است: «شخار، قلیه بود که صابون‌پزان به کار دارند» (ص ۱۸۳۲).

۱. دکتر علی رواقی واژه نوح به معنای چسبناک را نیز مأخوذ از مصدر نوسیدن می‌دانند.

۲. همگونی عبارت است از همسان شدن دو واج نزدیک به هم از بعضی جهات، تحت شرایطی خاص؛ مثلاً کلمه «برادر» به صورت «بدادر» نیز به کار رفته است؛ یعنی تحت تأثیر «د» هجای سوم، «ر» هجای دوم به «د» بدل شده است (صادقی، ۱۳۸۰: ۲۶۲).

■ ظاهراً «شخار» بسامد بیشتری در متون دارد؛ اما «خشار» (با قلب /š/ و /x/) نیز درست است و شواهد استعمال آن، از کتب کهن دستیاب می‌شود: «کردن [= ساختن] آبگینه: آبگینه شامی و خشار روی‌گران، از هریکی یک بهر، به بوته اندر گذاخته و برگرفته و یله کرده تا سرد شود» (قمری بخاری، ۱۳۸۷: ۸۷). «اگر زرد گشته بود دندان سپید باید کردن به کفک دریا و نمک اندرانی و خشار» (اخوینی بخاری، ۱۳۷۱: ۲۹۹). «... گوگرد سپید و خرزهره و کندش و خشار و مرداسنگ زرد با سرکا تر کند و طلی کند اندر گرمابه» (همو، ۱۳۷۱: ۵۹۷؛ نیز، نک. ۴۹۹ و ۶۲۴). «... نوشادر ده درم، گل سفید ده درم، خشار سفید نیم درم، نمک دودرم، این جمله کوفته و بیخته بر روی زر طلی کنند...» (کاشانی، ۱۳۴۵: ۲۱۹).

در پایان، فهرست‌وار به چند مورد از خطاهای مطبعی اشاره می‌شود:

ص	صورت فعلی	صورت درست
۵	الدجی: سخت سپاه	سخت سپاه
۹	الغرا: سرپشم	سرپشم
۱۲	المکا: جای روباه و خروس	جای روباه و خرگوش
۱۴	الکلی: پوست‌پاره‌هایی که پیرامن رادیه دوخته بود راویه
۲۱	النما: آفریدگار	آفریدگان
۸۶	زنی که گوش وی به سرو ادوسیده بود	زنی که گوش وی به سر و ادوسیده بود
۵۹۷	انگشت بس میان	انگشت پس میان
۹۴۳	کینیا	کیتا
۱۱۵۵	دست بر بنخن	دست بر نجن

منابع

- ابوالفتح رازی (۱۳۷۱). روض الجنان و روح الجنان في تفسير القرآن. به تصحیح محمدجعفر یاحقی و محمد مهدی ناصح. مشهد: آستان قدس رضوی.
- ابونصر هروی، قاسم بن یوسف (۱۳۴۶). ارشاد الزراعه. به کوشش محمد مشیری. تهران: دانشگاه تهران.

- اخوینی بخاری، ابوبکر ربیع بن احمد (۱۳۷۱). هداية المتعلمين في الطب. به تصحیح جلال متینی. مشهد: دانشگاه فردوسی.
- ادیب کریمینی، علی بن محمد بن سعید (۱۳۸۵). تکملة الأَصناف. به کوشش علی رواقی. با همکاری سیده زلیخا عظیمی. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- ادیب نظری (۱۳۸۹). دستور اللّغة. به تصحیح سیدعلی اردلان جوان. مشهد: به نشر.
- ادیبی (۱۳۸۹). عجایب اللّغة: فرهنگ لغت فارسی به فارسی. به تصحیح محمود مدبری. کرمان: دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرمان.
- اسدی طوسی، ابومنصور علی بن احمد (۱۳۵۴). گرشاسب‌نامه. به اهتمام حبیب یغمایی. تهران: کتابخانه طهوری.
- _____ (۱۴۰۰). لغت فرس (نسخه برگردان شش دستنویس). با مقدمه علی اشرف صادقی و جواد بشری. تهران: بنیاد موقوفات افشار - سخن.
- اصطخری، ابواسحق ابراهیم (۱۳۴۰). مسالک و ممالک (ترجمه فارسی مسالک الممالک از قرن پنجم و ششم هجری). به اهتمام ایرج افشار. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- اعلم، هوشنگ (۱۳۸۱). جستارهایی در تاریخ علوم دوره اسلامی (مقالات چاپ شده در دانشنامه جهان اسلام مجلدات اول تا پنجم). تهران: بنیاد دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- امینیان، معصومه (۱۴۰۲). فهرست الفبایی لغات عربی قانون ادب. تهران: کتاب بهار.
- بادی، ابوالفتح حمد بن احمد بن حسین. معروف به کافی (۱۳۹۵). الملخص فی اللّغة مع الوفاء بترجمة ما فی القرآن. نسخه برگردان دستنویس شماره ۹۴۵۵ کتابخانه مجلس. با مقدمه محمود جعفری دهقی. تهران: میراث مکتوب.
- بخاری، محمد بن عبدالله (۱۳۶۱). داستان‌های بیدپای. به تصحیح پرویز ناتل خانلری - محمد روشن. تهران: خوارزمی.
- بدر خزانه‌ای بکری بلخی، محمد بن قوام بن رستم (۱۳۹۴). بحر الفضائل. به تصحیح میرهاشم محدث. تهران: بنیاد موقوفات افشار.
- برهان (محمدحسین بن خلف تبریزی) (۱۳۴۲). برهان قاطع. به اهتمام محمد معین. تهران: کتابفروشی ابن سینا.
- تاج الأسماء (تهذیب الأسماء) (۱۳۶۷). مؤلف ناشناس. به تصحیح علی اوسط ابراهیمی. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

- تبریزی، خواجه محمّد تقی (۱۳۹۵). خواص الحیوان (ترجمه حیات الحیوان کمال الدین دمیری). تصحیح فاطمه مهری. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- ترجمه تفسیر طبری (۱۳۵۶). فراهم آمده در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی. به تصحیح حبیب یغمایی. تهران: توس.
- ترجمه رساله اضحویة ابن سینا (۱۳۶۴). از مترجمی نامعلوم. به انضمام رساله‌ای در معرفت آخرت از امام محمّد غزالی. به تصحیح حسین خدیوچم. تهران: اطلاعات.
- ترجمه قرآن ری - ترجمه قرآن نسخه مورخ ۵۵۶ق.
- ترجمه قرآن ماهان (۱۳۸۳). حدود قرن پنجم یا ششم هجری. به تصحیح محمود مدبری. کرمان: دانشگاه شهید باهنر.
- ترجمه قرآن موزه پارس (۱۳۵۵). از مترجمی ناشناس. به کوشش علی رواقی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- ترجمه قرآن نسخه مورخ ۵۵۶ق (۱۳۶۴). به کوشش محمّد جعفر یاحقی. تهران: مؤسسه فرهنگی شهید محمّد رواقی.
- ترجمه التّهایه - شیخ طوسی
- ترجمه و قصه‌های قرآن. به اهتمام یحیی مهدوی و مهدی بیانی. تهران: دانشگاه تهران.
- تسییحی، محمّد حسین (۱۳۵۵). «رسم قُل و دستار بندی در پاکستان». هنر و مردم. ش ۱۷۱: ۲۵-۳۹.
- تفسیر قرآن پاک: قطعه‌ای از تفسیری بی نام به فارسی (۱۳۴۸). به اهتمام علی رواقی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- تفسیری، ابوالفضل حبیب بن ابراهیم (۱۳۳۶). رساله «بیان الصناعات». به کوشش ایرج افشار. فرهنگ ایران زمین: ۲۷۸/۵-۴۵۷.
- _____ (۱۳۵۱-۱۳۵۰). قانون ادب. به اهتمام غلامرضا طاهر. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- _____ (۱۳۹۰). بیان الطّب. تصحیح و پژوهش: سید حسین رضوی برقی. تهران: نشر نی.
- _____ (۱۳۹۴). کامل التّعیر. به تصحیح مختار کمیلی. تهران: میراث مکتوب.
- تیموری فر، علی (۱۳۶۲). گویش دماوندی. بی جا: بی نا.
- جرجانی، میر سید شریف (۱۳۳۳). ترجمان القرآن. ترتیب داده عادل بن علی بن عادل الحافظ. به کوشش محمّد دبیرسیاقی. تهران: چاپخانه حیدری.

- حاجی سیدآقایی، اکرم‌السادات (۱۳۸۷). «بررسی تحولات یک واژه فوت‌شده از فرهنگ‌های فارسی». نامه پارسی. ش ۴۶ و ۴۷. بهار و تابستان: ۷۵-۹۵.
- _____ (۱۳۹۱). «پژوهشی در شیوه تصحیح تفسیر نسفی». ضمیمه شماره ۲۸ آینه میراث.
- حسن دوست، محمد (۱۳۹۳). فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- خاقانی، افضل‌الدین بدیل بن علی (۱۳۸۲). دیوان. به تصحیح ضیاء‌الدین سجادی. تهران: زوار.
- خیام نیشابوری [۱۳۱۲]. نوروزنامه. به سعی و تصحیح مجتبی مینوی. تهران: کتابخانه کاوه.
- دهار، بدر محمد (۱۳۴۹). دستور الاخوان. به تصحیح سعید نجفی اسداللهی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۷). لغت‌نامه. با همکاری محمد معین و سیدجعفر شهیدی. تهران: دانشگاه تهران - روزنه.
- دیباج‌الاسماء (۱۳۹۷). از مؤلفی ناشناخته. تصحیح و تحقیق: علی اصغر اسکندری. تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
- رضاقلیخان هدایت (بی تا). فرهنگ انجمن آرای ناصری. تهران: کتابفروشی اسلامیه.
- رضوی برقی، سیدحسین (۱۳۸۷). «حیثیت تفریسی: آثار پزشکی». دانشنامه جهان اسلام. تهران، بنیاد دایرةالمعارف اسلامی: ۵۷۷/۱۲-۵۸۰.
- رواقی، علی (۱۳۸۱). ذیل فرهنگهای فارسی. با همکاری مریم میرشمسی. تهران: هرمس.
- _____ (۱۳۸۲). «گوشها و متون فارسی (۱)». نامه انجمن. س ۳. ش ۲. پیاپی: ۱۰، تابستان: ۱۳-۴۱.
- ریاحی، محمدمبین (۱۳۷۹). «تفریسی، پیشاهنگ فارسی نویسی در دیار روم». چهل گفتار در ادب و تاریخ و فرهنگ ایران. تهران: سخن.
- _____ (۱۳۹۰). زبان و ادب فارسی در قلمرو دولت عثمانی. تهران: اطلاعات.
- زنجی سجزی، محمود بن عمر (۱۳۶۴). مهذب الأسماء. به تصحیح محمدحسین مصطفوی. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- زوزنی (۱۳۷۴). المصادر. به تصحیح تقی بینش. تهران: البرز.
- زیدری نسوی، شهاب‌الدین محمد (۱۳۸۱). نفثة المصدور. به تصحیح امیرحسن یزدگردی. تهران: توس.
- سارم، امیر (۱۳۸۳). «قلج ارسلان دوم سلجوقی». دانشنامه ادب فارسی. جلد ششم: ادب

- فارسی در آناتولی و بالکان. به سرپرستی حسن انوشه. تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی: ۶۶۵-۶۶۷.
- سورآبادی، عتیق بن محمد (ابوبکر عتیق نیشابوری) (۱۳۸۱). تفسیر سورآبادی. به تصحیح علی اکبر سعیدی سیرجانی. تهران: فرهنگ نشر نو.
- سیدهندی، امیرحسین (۱۴۰۰). ترجمان القوافی؛ به انضمام فهرست واژگان. پایان نامه کارشناسی ارشد. به راهنمایی محمود مدبری. دانشگاه شهید باهنر کرمان.
- شعرانی، ابوالحسن (۱۳۸۴). تفسیر نور علی نور (تعلیقات علامه شعرانی بر روض الجنان و روح الجنان). مجموعه آثار کنگره بزرگداشت شیخ ابوالفتوح رازی - ج ۱۰. به کوشش محسن صادقی و عباسعلی مردی. قم: سازمان چاپ و نشر دار الحدیث.
- شکوری، محمدجان و دیگران (۱۳۸۴). فرهنگ فارسی تاجیکی. برگردان از خط سیریلیک: محسن شجاعی. تهران: فرهنگ معاصر.
- شیخ طوسی (أبو جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی) (۱۳۴۲-۱۳۴۳). النهایة فی مجرد الفقه والفتاوی. با ترجمه فارسی از مترجم ناشناخته. به کوشش محمدتقی دانش پژوه. تهران: دانشگاه تهران.
- صادقی، علی اشرف (۱۳۸۰). «التقاء مصوتها و مسئله صامت میانجی». مسائل تاریخی زبان فارسی. تهران، سخن: ۲۵-۵۰.
- _____ (۱۳۸۳). «دو تحوّل آوانی در زبان فارسی: حذف و اضافه شدن صامت "ن" بعد از مصوت های بلند». زبان شناسی، ش ۳۸، پاییز و زمستان: ۱-۹.
- _____ (۱۳۸۶). «ترجمه تفسیر طبری». دانشنامه زبان و ادب فارسی. تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی: ۳۱۲-۳۱۹.
- _____ (۱۳۸۷). «درباره بعضی واژه های مربوط به تاب بازی». فرهنگ مردم، س ۷، پاییز و زمستان: ۳۲۷-۳۵۰.
- _____ (۱۳۹۱). «تحقیق در کتاب المصاادر ابوبکر بُستی». ضمیمه شماره ۲۳ آینه میراث.
- _____ (۱۳۹۲) [به سرپرستی]. فرهنگ جامع زبان فارسی. جلد اول: آ. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- _____ (۱۳۹۴). «پژوهش های لغوی: دیهیم - داهیم. قبراق. غنج رش. غنج مرش...». فرهنگ نویسی. ش ۱۰، اسفند: ۹۳-۱۰۶.
- _____ (۱۳۹۵). «ویژگی های زبانی ضیاء الشّهاب». پیر گلرنگ (یادنامه دکتر رشید عیوضی). به خواستاری رحمان مشتاق مهر و احمد گلی. به اهتمام محمد طاهری خسروشاهی. قم، ادبیات: ۷۲۷-۷۳۷.

- ضیاء الشَّهاب (شرح فارسی شهاب الاخبارِ قاضی قُضاعی) (۱۳۹۴). از شارحی ناشناخته. تصحیح و تحقیق: جو یا جهانبخش و حسن عاطفی و عباس بهنیا. تهران: میراث مکتوب.
- عطائی کچوئی، تهمینه (۱۴۰۱). «بعضی ویژگی‌های زبانی دست‌نویس بستان العارفین (مورخ ۵۴۳ هجری)». نامه سروشیار (یادنامه استاد جمشید مظاهری). به کوشش علی‌اکبر احمدی دارانی و گلپر نصری. قم، ادبیات: ۹۳۴-۹۵۹.
- عقیلی خراسانی، محمّدحسین بن محمّدهادی (۱۳۸۰). مخزن الأدویه. اُفست از چاپ ۱۸۴۴ کلکته. تهران: باورداران.
- علی صفی، فخرالدّین [علی بن حسین واعظ کاشفی سبزواری] (۱۳۹۹). فرهنگ علی صفی. به تصحیح مسعود قاسمی. تهران: بنیاد موقوفات افشار - سخن.
- عیدگاه طرّقه‌ای، وحید (۱۳۹۹). تلفظ در شعر کهن فارسی. تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
- غزنوی، ابوالمعالی احمد بن محمّد (۱۳۸۹). تراجم الأعاجم (فرهنگ کهن واژه‌های قرآن). به اهتمام مسعود قاسمی و محمود مدبری. تهران: اطلاعات.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۹۶). شاهنامه. به کوشش جلال خالقی مطلق. جلد ششم. با همکاری محمود امیدسالار. تهران: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- فرهنگنامه قرآنی (۱۳۷۲-۱۳۷۴). گروه فرهنگ و ادب بنیاد پژوهش‌های اسلامی. با نظارت محمّدجعفر یاحقی. مشهد: آستان قدس رضوی.
- قاسمی، مسعود (۱۳۶۶). «فهرست الفبایی لغات و ترکیبات فارسی السّامی فی الاسّامی». زبان‌شناسی، دوره ۴، ش ۱ و ۲: ۱۴۱-۱۵۸.
- _____ (۱۳۸۸). «ذیلی بر ذیل فرهنگهای فارسی (بخش چهارم)». نشر دانش، ش پیاپی: ۱۱۷، آذر و دی: ۴۸-۵۹.
- _____ (۱۳۹۴). یادداشتی بر چاپ نسخه‌برگردان فرهنگ المُلخّص فی اللّغة. ضمیمه شماره ۸ گزارش میراث، آذر-اسفند.
- قطران تبریزی (۱۴۰۲). دیوان. مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محمود عابدی و مسعود جعفری جزی، با همکاری تهمینه عطائی و شهره معرفت. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- قمری بخاری، ابومنصور حسن بن نوح (۱۳۸۷). التّنویر. به تصحیح سیّد محمّدکاظم امام. اُفست. مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل.

- کاشانی، ابوالقاسم عبدالله (۱۳۴۵). عرایس الجواهر و نفایس الاطایب. به کوشش ایرج افشار. تهران: سلسله انتشارات انجمن آثار ملی.
- کردی نیشابوری، ادیب یعقوب (۱۳۵۵). البلغه. به اهتمام مجتبی مینوی و فیروز حریرچی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- _____ (۱۴۰۰). کتاب المَهْدَب فی المصادر. نسخه برگردان دستنویس شماره ۵۳۵ کتابخانه مجلس شورای اسلامی. تحقیق: مسعود قاسمی. تهران: میراث مکتوب.
- کمیلی، مختار (۱۳۹۲). «چند واژه نادر در کامل التَّعبیر حبیش تفلیسی». آینه میراث، ش ۵۳: ۲۰۱-۲۱۷.
- لسان التَّنزیل (۱۳۶۲). تألیف قرن چهارم یا پنجم هجری. به اهتمام مهدی محقق. تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی.
- مجمل التَّواریخ والقصص (۱۴۰۰). به تصحیح اکبر نحوی. تهران: بنیاد موقوفات افشار - سخن.
- محمّد بن عبدالخالق بن معروف (بی تا). کنز اللّغات. به تصحیح سیدرضا علوی. تهران: کتابخانه مرتضوی.
- مدبری، محمود (۱۳۷۰). شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان (در قرن های ۳-۴-۵ ق). تهران: پانوس.
- مراغی، عبدالهادی بن محمّد بن محمود بن ابراهیم (۱۳۸۸). منافع حیوان. به کوشش محمّد روشن. تهران: بنیاد موقوفات افشار.
- مزداپور، کتایون (۱۳۹۰). واژه و معنای آن از فارسی میانه تا فارسی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- مسعود سعد (۱۳۶۴). دیوان. به تصحیح و اهتمام مهدی نوریان. اصفهان: کمال.
- معصومی، بهرام (۱۳۸۲). «قانون ادب». دانشنامه ادب فارسی. جلد پنجم: ادب فارسی در قفقاز. به سرپرستی حسن انوشه. تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی: ۴۳۴-۴۳۶.
- مقامات حریری (۱۳۶۵). ترجمه فارسی. پژوهش: علی رواقی. تهران: مؤسسه فرهنگی شهید محمّد رواقی.
- مقرئ بیهقی، ابوجعفر احمد بن علی بن محمّد (۱۳۶۶). تاج المصادر. به تصحیح هادی عالم زاده. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- مهیار، محمّد (۱۳۷۸). «نگاهی به ترجمه ابوالفتح رازی در تفسیر روض الجنان». نامه پارسی، س ۴، ش ۱، بهار: ص ۲۲۴-۲۳۱.

- میبیدی، ابوالفضل رشیدالدین (۱۳۷۱). تفسیر کشف الاسرار و عدّة الابرار. به سعی علی اصغر حکمت. تهران: امیرکبیر.
- میدانی، ابوالفتح احمد بن محمد (۱۳۴۵). السّامی فی الاسامی. عکس نسخه کتابخانه ابراهیم پاشای ترکیه. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- نجاتی نیشابوری، محمود بن عمر (۱۴۰۰). رساله پیروزی و مقاله نوروژی: شرح قصیده بدایع الاسحار فی صنایع الاشعار قوامی مطّوزی گنجوی. به تصحیح بهروز ایمانی. تهران: بنیاد موقوفات افشار - سخن.
- نجم رازی (۱۳۵۲). مرصاد العباد. به اهتمام محمدامین ریاحی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- نسفی، ابوحفص نجم‌الدین عمر بن محمد (۱۳۶۲). تفسیر نسفی. به تصحیح عزیزالله جوینی. تهران: بنیاد قرآن.
- نظام قاری، محمود بن امیر احمد (۱۳۹۱). کلیّات. تحقیق و تصحیح: رحیم طاهر. تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - سفیر اردهال.
- نظام‌الملک طوسی (۱۳۴۷). سیر الملوک (سیاست‌نامه). به تصحیح هیوبرت دارک. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- نظامی گنجه‌ای (۱۳۶۸). شرفنامه. تصحیح، مقدمه و تعلیقات: بهروز ثروتیان. تهران: توس.
- نفیسی، علی اکبر (۱۳۵۵). فرهنگ نفیسی. با مقدمه محمدعلی فروغی. تهران: کتابفروشی خیّام.
- وصال الحضرة (۱۳۳۸). تاریخ وصال [چاپ‌شده با نام کتاب مستطاب وصال الحضرة]. به اهتمام محمد مهدی اصفهانی. اُفتست از چاپ بمبئی. به سرمایه کتابخانه ابن‌سینا و کتابخانه جعفری تبریزی.
- پکرنگ صفاکار، نیکتا؛ کیانا کفّاشیان و مهتاب بیگی (۱۴۰۰). «معرفی و بررسی نسخه تاج التّراجم». مندرج در: به یاد ایرج افشار. به کوشش جواد بشری. تهران: بنیاد موقوفات افشار - سخن. دفتر ۱: ۱۵۷-۲۳۷.

منابع دیجیتال

- پیکرة فرهنگستان زبان و ادب فارسی، پیوند: <https://dadegan.apll.ir/>